بسم الله الرحمن الرحیم

## مسلك مرحوم آخوند در تشخّص وجود، تشكیك در وجودست

 مرحوم آخوند؛ تخصّص و تشخّص در وجود را یا به حقیقت وجود، یا به مراتب وجود شدتاً و ضعفاً، و یا به موضوع وجود كه الموجود است به اعتبار ماهیاتش مى‌داند. مسلك مرحوم آخوند، مسلك تشكیك در وجود است. قبل از اینكه در فصل‌هاى آینده به این مسأله برسیم اشاره‌اى بكنیم كه فرقِ بین تشخّص در وجود و تشكیك در وجود چیست.

 در مسأله تشكیك در وجود، صحبت از این است كه وجود در عین اینكه داراى حقیقت واحدى است و در آن جنس و فصل راه ندارد بلكه مقوّم و محقّق جنس و فصل است. به عبارت دیگر، اصلًا داخل در مقولات نیست. با توجّه به این نكته وجود داراى مراتب تشكیكى است. یعنى هر مرتبه از مراتب وجود، یك كیفیت خاصّ به خود را دارد كه با آن مرتبه دیگر، منافات دارد. تشكیك در وجود مانند تشكیك در بقیه اشیائى است كه مشاهده مى‌كنیم. به طور كلى هر ماهیتى، اگر قابلیت براى شدّت و ضعف داشته باشد به نحوى كه در شدّت و ضعف غیر از نفس آن ماهیت، شیء دیگرى دخالت نداشته باشد، به آن ماهیت، ماهیت مشككّه مى‌گویند.

 مثلًا نفس نور، داراى ماهیت واحده است. این نور، داراى مراتب مختلف است؛ نور كم، نور است و نور خورشید هم نور است و مابینهما متوسّطات و هر مرتبه از این نور، با آن مرتبه بالاتر، در نفس نور اختلاف دارند. به عبارت دیگر، آنچه كه موجب تمیز این مرتبه، از مرتبه دیگر است چیزى غیر از خود نور؛ نیست. همین نور ضعیف، قابل براى رؤیت بصر مى‌شود و نور چراغ یا نور یك لامپ صد هم مى‌شود، همین نور، بدون اینكه شیء دیگرى از خارج، در این دخیل باشد قوى و تبدیل به خورشید مى‌شود و قابل براى رؤیت بصر نمى‌شود. انسان اگر چشمش را بیآندازد بعد از چند دقیقه كور مى‌شود. هیچ چیزى اضافه به خورشید نشده است غیر از نفس نور و خود آن نور الّا اینكه همان شدّت و ضعف به آن، كیفیتى را مى‌دهد كه آن كیفیت، منهاض از كیفیت مرتبه ضعیف و جداى از مرتبه ضعیف است و با مرتبه ضعیف امتیاز دارد. این ماهیت مشككّه مى‌شود و هر ماهیت مشككّه همینطور است.

 امّا در وجود، این طورى كه مذهب مرحوم آخوند است كه البتّه در این مسأله در بعضى از عبارات ایشان یك نوع ابهاماتى را یا یك نوع خلجانها و تزلزل‌هایى در فصول مباحث ایشان مشاهده مى‌شود. گاهى اوقات كمى مسأله را به حقیقت مى‌كشاند و گاهى هم روى مبناى خودش مى‌كشاند، خلاصه اختلافاتى در كلمات ایشان مشاهده مى‌شود.[[1]](#footnote-1)

## تاملى در كلام علامه طباطبایى

 مسأله‌اى كه در اینجا مرحوم علامه فرموده‌اند و قابل تأمّل و نظر است این است كه: اگر حقیقت وجود را حقیقت صرفه بدانیم و اصالت را به وجود بدهیم و او را در همه مراتب، صرف نظر از تشكیك ـ كه قائلین به آن مى‌گویند ـ یك حقیقت واحده بدانیم كه او در جمیع مراتب طولیه و جمیع مراتب عرضیه و مرتبه بشرط لا كه شما مى‌فرمائید، در همه این مراتب سارى و جارى است، آیا حقیقت وجود یك حقیقت مفهومى است یا خارجى؟ به عبارت دیگر بحث ما از حقیقت، مفهوم است یا خارج؟ همیشه مسلّم است وقتى كه از حقیقت، صحبت به میان مى‌آوریم منظور ما مصداق خارجى این لفظ است نه اینكه فقط مفهوم آن لفظ و كلام، مورد نظر باشد. اگر اینطور باشد، حقیقت وجود، عبارت است از یك حقیقت واحده‌اى كه همه مراتب را گرفته است. آن حقیقت وجود را شما چه مى‌نامید؟ آیا آن را ممكن مى‌نامید یا به آن واجب اطلاق مى‌كنید؟

 اگر یك حقیقتى باشد كه همه مراتب ظهورات را و همه مراتب مظاهر را گرفته است و از «حدّى» خود را به لا حدّى كشانده است و از بشرط شیئى خود را به بشرط لایى كشانده است. هم بشرط لایى را در پَرِ خود قرار داده و هم بشرط شیئى را، هم لاظهور و هم لامظهر را و هم مَظهر را، در كَنف خودش گرفته است. یك همچنین حقیقت وجود، مگر غیر از مقام واجب الوجود است؟ اگر منظور شما از این حقیقت وجود كه همه را در برگرفته است و مقام، مقام واحدیت است این است كه مى‌خواهید بین واحدیت كه مراتب تنزّل وجود و اسماء و صفات است با آن مقام بشرط لایى كه مقام غیب الغیوب است فاصله بیندازید بنابراین هوهویت، در واحدیت معنا ندارد.

## اشكال: واحدیت نزول چه مرتبه اى از مراتب وجود است؟

 پس واحدیت نزول چه مرتبه‌اى از مراتب وجود است؟ به عبارت دیگر اگر مى‌خواهیم واجب الوجودى اثبات كنیم كه آن واجب الوجود هم خودش را و هم ظهوراتش را در بر بگیرد چه تعبیرى از وجود مى‌آوریم؟ آیا ما باید وجود را در اینجا لا بشرط بگیریم یا بشرط شیء؟ بشرط شیء گرفتن كه غلط است چون بشرط شیء، بشرط حدّ است و واجب الوجود در حدّ نمى‌گنجد. اگر بشرط لایى كه شما مى‌فرمائید بگیریم مظاهر را، در بر نمى‌گیرد. چون مظاهر مادونِ مرتبه لاحدّ و مادون اعلا مراتب تشكیك است. چون بحث در این است كه مى‌خواهیم بر مبناى مراتب تشكیك سیر كنیم. اعلى مراتب تشكیك، وجود بارى است كه از او، به هوهویت و غیب الغیوب و عالم عماء و به اصطلاح فلاسفه به وجود بشرط لا، تعبیر مى‌شود. مراتب مادون، همه چه سلسله طولیه چه عرضیه، بشرط شیء، هستند.

 بنابراین وجودى كه مى‌خواهید به گونه‌اى قرار دهید كه همه را یك كاسه كند و او، هم بشرط لایى را، و هم، بشرط شیء را در بر بگیرد. این وجود آیا غیر از واجب الوجود است یا نفس واجب الوجود است؟ نمى‌توانید بگوئید غیر از واجب الوجود است، پس نفس واجب الوجود است. وقتى نفس واجب الوجود شد، واجب الوجود چگونه با بشرط شیء سازگار شده است؟ صحبت در این است كه هم بشرط شیء، كه وجودات و ممكنات است را، در آن ریختید و هم وجود بشرط لا را. پس در این كاسه ما هم بشرط لا قرار دارد كه اعلى مراتب تشكیك است و هم بشرط شیء كه مراتب مادون است.

## بر مبناى علامه حقیقتى كه موجب تشخّص است لا بشرطى است نه بشرط لایى

 بر مبناى مرحوم علامه آن حقیقتى كه موجب تشخّص است آن حقیقت لا بشرطى است نه بشرط لایى. اكنون كه لا بشرطى شد «یجتمع مع ألف شرط» هم با بشرط لایى، و هم با بشرط شیى‌ء مى‌سازد. پس هر دو را در این لا بشرطى ریختیم. اسم این را چه مى‌گذارید؟ واجب الوجود یا غیر واجب الوجود؟ غیر واجب الوجود كه نمى‌توانید بگذارید. پس باید بگوئید واجب الوجود است. این واجب الوجود چگونه نمى‌تواند با بشرط شیئ بسازد.

## این عدم القیدى همان معناى هوهویت است

 پس از اینجا به این نكته مى‌رسیم كه این لا بشرطى همان بشرط لایى است. یعنى لا بشرطى به معناى عدم القید است این عدم القیدى همان معناى هوهویت است. نه اینكه معناى هوهویت عبارت از بشرط عدم الحدّى است. یك وقتى سلسله مراتب را اینگونه تصوّر مى‌كنیم: مرتبه مادون كه مرتبه عالم ممكنات و عالم كَون و فساد و عالم مادّه است، مرتبه بالاتر مرتبه مثال و مرتبه بالاتر مرتبه ملكوت و بالاتر، همینطور، بالا تصور مى‌كنیم این اشكال در اینجا پیش مى‌آید كه مرتبه بالا، با مرتبه پایین دو مرتبه است.

 اما اگر شما اینگونه تصور نكردید بلكه به جاى اینكه آنها را، بالاى همدیگر بگذارید داخلش بردید. یعنى این كتابى كه تصوّر مى‌كنید داخل این كتاب مى‌رویم مى‌بینیم یك صورتى دارد، این صورت، صورت قرطاسیت و صورت جلدیت است. یك صورتى دارد كه ملموس ما است، دست به آن مى‌زنیم و نگاه مى‌كنیم. بعد یك مقدارى چشممان را دقیقتر و تیزتر مى‌كنیم و یك كمى مى‌رویم داخل، مى‌گوئیم كه در این كتاب یك صورت برزخى هم وجود دارد كه آن صورت برزخى، نفس همین كتاب است كه، از خود این كتاب، لطیفتر است. ما بالا نمى‌رویم، فقط باطن را مى‌شكافیم.

 فرض كنید شما یك تابلویى را مشاهده مى‌كنید. یك وقت نگاه شما به این تابلو نقاشى، نگاه یك طفل ٥ ساله یا ٧ ساله است، آنچه كه چشم بچّه را مى‌گیرد فقط رنگهاى روى این تابلو است. اصلًا به جمال اثر و به نقش این اثر توجه ندارد. چیز دیگرى نمى‌فهمد، خصوصیات را نمى‌فهمد. شما یك خطِ میرعماد را بردارید جلوى یك بچّه بگذارید، غیر از سیاهى چیزى نمى‌فهمد و به این دقّت‌هاى عجیب و قریب، توجّهى ندارد.[[2]](#footnote-2)

## میرزا غلامرضا كلهر از میر عماد بالاتر بوده است (ت)

## تشبیهى در مراتب سیر در تشخّص وجودات محدوده

## مرتبه اول و دوم

 الآن اگر در این تابلو، یك بچّه نگاه بكند چیزى نمى‌بیند، فقط یك سیاهى یا یك مقدارى نقش و رنگ آمیزى مى‌بیند. امّا وقتى كه شما نگاه كنید علاوه بر اینكه رنگ آمیزى در مرتبه اول به ذهن شما رسیده است كه این نقّاش از رنگهاى مختلف استفاده كرده؛ از رنگ زرد، سبز، قرمز، سیاه، در مرتبه بعد آن عكسى كه در آنجا هست نظر شما را جلب مى‌كند. پس حركت و سیر كردید و به یك مرتبه دیگر رسیدید. این مرتبه دوّم شد.

## مرتبه سوم

 مرتبه سوم، ظرافت عكس، شما را مى‌گیرد. شما باز یك مرتبه، داخل شدید. آنوقت نگاه مى‌كنید كه نقّاش در این نقش، خصوصیاتى كه به خرج داده و از این كارهایى كه كرده است چه منظورى داشته است؟ چه تصوّرى از این رنگ آمیزى‌ها داشته است؟ خصوصاً اگر یك مقدار روانكاو هم باشید. چون در روانشناسى از رنگها پى مى‌برند به اینكه چه انگیزه‌اى داشته است؟ آیا نقّاش در وقتى كه این نقش را مى‌كشید، خوشحال بوده یا غم داشته است؟ در چه وضعیتى بوده است، فقیر بوده یا غنى؟ اینها را از لابلاى این نقش، مى‌توانید به دست بیآورید. بعد ممكن است شما از این نقش به موقعیت زمان پى ببرید. این نقشى كه الآن در اینجا كشیده در چه زمانى بوده؟ اوضاع سیاسى آن زمان چه نحو بوده؟ اینها مسائلى است كه تو در توى هم قرار دارد و بالا قرار ندارد. یك تابلو بیشتر نیست ولى این تو در توىِ هم، است. یك صورت ظاهر دارد و بعد پرده‌هایى دارد تا اینكه انسان به آن حقیقت مى‌رسد.

## تطبیق مثال بر ممثل

 اگر در مسأله وجود هم، نگاه كنید از این وجود مادّى بالا نمى‌رویم بلكه داخلش مى‌رویم. یك وجود قابل كَون و فساد است كه وجود مادّى است كه صورت و مادّه و جنس و فصل و غیره دارد. مسأله دیگر كه اگر دقّت كنیم و داخلش برویم، مى‌بینیم یك صورت نوعیه و یك صورت مثالیه دارد كه این داخل در آن است. از آن جلوتر برویم یك حقیقت جوهریه و تجردیه دارد كه آن، داخل در این، است و همینطور وقتى برویم جلو به یك نقطه‌اى مى‌رسیم كه در آنجا همین شیء، با تمام اشیاءِ، یك حقیقتِ واحده را تشكیل مى‌دهد كه آن نقطه واجب الوجود است. اینجاست كه مرحوم آقاى حدّاد به مرحوم آقا مى‌فرمودند كه این مُهر را اگر صورت مُهریت را، از او بگیرید واجب الوجود مى‌شود. وقتى به این نكته رسیدیم متوجّه مى‌شویم كه اصلًا بشرط لایى نداریم. بشرط لا، یك اصطلاح اشتباهى است كه به واجب الوجود، اطلاق مى‌شود. آن مقامِ هوهویت و مقامِ بالصّرافه و واجب الوجود را، باید لابشرط اطلاق كرد. روى این حساب تمام مراتب تشكیك كنار مى‌رود. یعنى حذف قیود است اما عدم لحاظ قیود نیست. چون یك وقت عدمِ لحاظ القیود، مى‌كنید كه این قید، مانع براى اوست، این بشرط لا مى‌شود، یك وقت مى‌گوئیم خود این قید هم، داخل؛ در وجود واجب الوجود است، خود این قید از كجا آمده است؟[[3]](#footnote-3)

## تطبیق متن فصل ٥

## فصل ٥: فى ان تخصص الوجود بماذا

 فصلٌ فى انَّ تخصّص الوجود بماذا وَ لیعلم انَّ تخصّص کل وجود ـ البتّه این بحث در مسائل تشكیك وجود هم مى‌آید ـ .

 وَلیعلم انَّ تخصّص كُلّ وجود إمّا بنفس حقیقته یا به نفس حقیقت وجود است أو بمرتبه من التقدّم و التأخّر والشده والضعف یا به مرتبه‌اى از تقدّم و تأخّر و شدّت و ضعف أو بنفس موضوعه یا به نفس موضوعش است كه همان ماهیتش باشد امّا تخصّص الوجود بنفس حقیقته یعنى: خود وجود، به وجود، تخصّص بدهد التّامه الواجبیه و بمراتبه فى التقدّم و التأخّر و الشدّه و الضعف و الغنى و الفقر فَانّما هو تخصّص له بشؤنه الذاتیه این تخصّص وجود به شؤن ذاتى است. شأن ذاتى وجود این است كه این كار را بكند. شأن ذاتى وجود این است كه بالا و پایین و شدّت و ضعف داشته باشد، این شیءون ذاتى است. چه اعلى مراتب تشكیك یا مراتب پایین‌تر كه در سلسله طولیه است. «بشئونه الذاتیه باعتبار نفس حقیقته البسیطه الَّتى لا جنس لها و لا فصل نه جنس دارد نه فصل و امّا تخصّصه بموضوعه أعنى الماهیات المتصفه به فى اعتبار العقل حالا اگر این وجود در اعتبار عقل به ماهیت تخصّص پیدا كرد یعنى ماهیاتى كه متّصف به وجود هستند فهو لیس باعتبار شئونه فى نفسه وجود به اعتبار شئونش فى نفسه نیست. چه كسى گفته است كه وجود، حتماً باید به شكل زید در بیاید؟ كجاى وجود خوابیده كه حتماً باید به شكل عمرو در بیاید؟ این به واسطه جعل جاعل است، یعنى به واسطه ماهیات است كه ماهیات مى‌آید و به وجود، تخصّص مى‌دهند. این هم از شیءون ذاتى وجود است. وقتى كه ما همه سلسله علل را، داخل در خود، وجود بدانیم پس شئون ذاتى وجود است كه خود را به این كیفیات در مى‌آورد و علّتش هم، همان جعل است. بل باعتبار ما ینبعث عنه من الماهیات المتخالفه الذوات بلكه این تخصّص به اعتبار آن چیزى است كه از وجود، منبعث مى‌شود و آن ماهیات «متخالفه الذوات» هستند. آن ماهیات «متخالفه الذوات» كه با هم فرق مى‌كنند موجب تخصّص وجود هستند. وَ ان كان الوجود والماهیه فى كلّ ذى ماهیه متحدین فى العین اگر چه در خارج، وجود و ماهیت را یكى مى‌بینیم ولى علّت تخصّص، ماهیت است و هذا امرٌ غریب سیتضح لك سِرّه فیما بعده كه انشاء الله بعداً روشن مى‌شود.[[4]](#footnote-4)

1. سؤال: منشأ اين اختلافات در تشکيک است. مى‌توانيم بگوييم که بعضى اوقات مفاهيم را در نظر دارند و بعضى اوقات، مصاديق را؟

جواب: بطور کلى در بحث تشکيک در وجود، بحث مفهوم، به مصداق بر مى‌گردد و هيچ تفاوتى ندارد.

سؤال: پس حقيقت واحد نداريم و اگر حقيقت واحد بود، اعيان خارجى مى‌شد. يعنى عين خارجى را بايد ببينيم که آيا قابل تشکيک هست يا نيست؟

جواب: قابل تشکيک هست؟

سؤال: قابل نيست، چون مى‌خواهيم بگوئيم که تشکيک دلالت بر تباين مى‌کند.

جواب: ما هم مى‌گوئيم متباين است يعنى مرتبه مادون متباين با مرتبه عالى است.

کثرت چگونه وحدت را تشکيل مى‌دهد؟

سؤال: پس کثرت چگونه وحدت را تشکيل مى‌دهد؟

جواب: به خاطر مراتب، کثرت را تشکيل مى‌دهد و به خاطر اصل حقيقتش وحدت را تشکيل مى‌دهد.

سؤال: قائل به تباين شديد؟

جواب: تباين، تباين رتبى است نه تباين ماهوى. رتبتاً تباين دارند و در همه ماهيّات همينطور است.

وقتى که از خورشيد، نور ساطع مى‌شود و به سمت زمين مى‌آيد در هر مرتبه‌ايى يک کيفيّت و يک رتبه خاص به خود را دارد که با رتبه بالا و پايين فرق مى‌کند. شما در کنار خورشيد که هستيد فرض کنيد که حرارت اين مقدار، نور اين مقدار، شعاع و شمس، اين مقدار است. ولى وقتى که ما در اينجا هستيم اين مسافات همه باعث شده است که در هر رتبه‌اى اين نور، يک يک کيفيّت خاص را، در عين حفظ وحدت به خود بگيرد؛ يعنى اين نور همان نور است منتهى در آنجا شديد بوده و در اينجا ضعيف شده است و حرارت خودش را و آن شدّت خودش را، از دست داده و ضعيف شده است. دو تا نشدند، يکى است. يعنى در حفظ وحدتِ مراتب، کثرت به وجود مى‌آيد. اينها مى‌گويند در عين اينکه حقيقت وجود واحد است و ما قائل به وحدت حقيقى وجود و اصالت وجود و قائل به اشتراک معنوى وجود هستيم، هم وحدت، و هم کثرت ارتسام پيدا مى‌کند.

سؤال: در حقيقت برگشت آن به همان قول عرفا است يعنى تشکيک در مظاهر مى‌شود اگر حقيقت وجود را، در کل مراتب جريان بدهيم.

جواب: در اينجا اين بحث مطرح مى‌شود. در حاشيه‌اى هم که مرحوم علامه طباطبايى در اينجا دارند به نظر مى‌رسد که اين مسأله در آنجا، خواهد آمد. ولى اين مطلبى که شما مى‌فرمائيد ما مى‌توانيم با مذهب مرحوم آخوند وفق بدهيم و اشکالى هم پيش نيايد. و آن اينکه حقيقت وجود، حقيقت واحده است و آن هم داراى مراتبى و هر مرتبه‌ايى، منهاض از مرتبه ديگر است. اين چه اشکالى دارد؟ منهاض است نه اينکه جداست.

يک وقت، بحث تشکيک است که مرتبه، ديگر جدا و منفصل است. کسى اين حرف را نمى‌زند و اين مرتبه پايين، منفصل و مفترق از مرحله بالا نيست بلکه مرتبه پايين همان شدّت نوريّه مرتبه بالا است که شدّت را از دست مى‌دهد و به مرتبه ضعيف مى‌رسد. اصلًا قاعده عليّت اين اقتضاء را مى‌کند و اگر اين مطلب را معتقد نشويم قاعده عليّت کنار مى‌رود. در علّت، علّت تأثير مى‌گذارد در وجود، خودش؛ و او را به مرحله نازل مى‌رساند. نه اينکه علّت اينطور است که خيال کنيم يک چيزى از معلول جدا بشود. مثل پدر که علّت براى بچّه است. چه کار مى‌کند؟ يک شب جمعه‌اى، و بعد هم خودش کنار مى‌رود و بعد هم، آن وسط بچه‌اى درست مى‌شود يا مادر علّت براى بچّه است. بچّه درست مى‌شود بعد مى‌آيد بيرون و از همديگر جدا مى‌شوند اينها علّت نيستند.

اگر وجود را لا بشرط بگيريم اين با وحدت بالصرافه مى‌سازد ولى اگر بشرط لا بگيريم نمى‌سازد

سؤال: اين با وحدت صِرفه مى‌سازد يعنى واحد بالصرفه؟

جواب: بله، چه اشکال دارد؟ اگر وجود را لا بشرط بگيريم اين با وحدت مى‌سازد ولى اگر بشرط لا، بگيريم نمى‌سازد. يعنى قائلين به مراتب تشکيک وجود، همانطور که مرحوم علامه، در اينجا فرمودند قائلند که يک حقيقت داريم که آن حقيقت لابشرطى است. آن حقيقتِ لابشرطى «تُجامعُ مع لابشرط» يعنى هم با وجود بارى مى‌سازد که لاحدّ است و در آن بشرط لا اخذ شده است، يعنى بشرط تجرّديّت محضه، به شرط نوريّت محضه، به شرط عدم الحدّيّت محضه. اين بشرط لا، در آن اعلا مراتب وجود تشکيک اخذ شده است.

بشرط شى‌ء هم داريم که همين مراتب يا سلسله عرضيّه است که اينها بشرط شى‌ء هستند، بشرط الحدّيّه است. يک وجود لا بشرط داريم که همان معناى وجود حقّه حقيقيّه وجود است که در همه اين مراتب آن حقيقت وجود را مى‌يابيم منتهى آن حقيقت وجود، در يک مرتبه، به حدّ، در آمده است و در يک مرتبه لاحدّ است؛ در يک مرتبه به صورت عدم الحقيقه تجرديّه جلوه پيدا کرده و در يک مرتبه، به صورت حقيقت محدوديّه و امکانيّه و ظلمانيّه و ماديّه جلوه کرده است. آن حقيقت، حقيقت لابشرط است مثل ماهيّات لا بشرطى که اخذ مى‌کنيد. فرض کنيد انسان را که تصوّر مى‌کنيد انسان را هيچوقت بشرط شى‌ء تصور نمى‌کنيد. در آن حقيقت کلّيه خودش، لا بشرط تصوّر مى‌کنيد اين لابشرط، هم به انسان ابيض و هم به انسان اسود و هم به انسان طويل و هم به انسان قصير و هم به مؤنث و هم مذکرش صادق است. اين حقيقت لابشرط مى‌شود.

حقيقت وجود لا بشرط مصداقى است نه مفهومى

در حقيقت وجود، هم اين لحاظ را مى‌کنيم. حقيقت وجود يک حقيقت لابشرط است يعنى لا بشرط مصداقى، مصداقش لا بشرط است نه اينکه خود مفهوم، مفهوم بدون مصداق، هيچگاه فايده‌اى ندارد. يعنى حقيقت وجود يک حقيقت لابشرط است و آن حقيقت لا بشرط، «يجتمع مع لا بشرط» هم با، بشرط لا، که اعلى مراتب تشکيک است مى‌سازد. چون در مراتب تشکيک همانطور که بارها عرض شد به هر مقدار جنبه تجرّدى يک وجود کمتر باشد از شدّت وجودى آن، کم و کاسته مى‌شود. اگر وجودات مادّى را، بالنّسبه به وجودات مثالى و برزخى و امثال ذلک در نظر بگيريم «هَلُمّ جراً» مشاهده مى‌کنيم که اختيارات و قدرت و حظّ از وجود، در هر مرتبه پايينى بالنّسبه به مرتبه بالا ضعيف‌تر است. اين مراتب تشکيک مى‌شود تا مى‌رسد به مرتبه‌اى که در آنجا نوريّت محض است و مرتبه عماء است که حتّى در آنجا نور، هم وجود ندارد. نورى به عنوان «الظاهر بنفسه و المظهرُ لغيره» وجود ندارد. چون در آنجا غيرى نيست تا اينکه مظهريّت غير باشد و در آنجا وقتى که نور نتواند حتّى خودش را ظاهر کند از آن تعبير به عالم عماءِ مى‌آورند که در آنجا عالم ابهام محض است و عالم ظلمات و عماءِ است که در آنجا ظهورى نيست. هرچه هست فقط نفس آن معناى هو هويّت است

سؤال: عماء، لا بشرط است يا بشرط لا؟

سؤال: عماء، لا بشرط است يا بشرط لا؟

جواب: با اين کيفيّت لا بشرط مى‌شود. يعنى وقتى که وجودى را در نظر گرفتيم که داراى اشتراک معنوى است، داراى حقيقت صرفه و داراى حقيقت اطلاقى است، هم مراتب مادون تشکيک را شامل مى‌شود هم مراتب اعلى را و هم أعلى المراتب را، لذا اين لا بشرط است.

سؤال: در خود عالم عماء چگونه است؟

جواب: در خود عالم عماء بشرط لا است.

سؤال: ما مى‌خواهيم بگوئيم حقيقت وجود، همان مرتبه عماء است؟

جواب: حقيقت وجود، مرتبه عماء نيست. حقيقت وجود، مرتبه عماء و ساير مراتب مادون است. مظاهر را هم شامل مى‌شود. اگر شما مظاهر را کنار بگذاريد که مشرک شده ايد.

سؤال: مى‌خواستم همه را يک کاسه کنم.

جواب: اينطورى نمى‌شود، بايد روى حساب يک کاسه کرد.

لحاظات ثلاثه در وجود

يک کاسه کردن به اين معنا است که وجود را سه لحاظ در آن مى‌کنيم.

لحاظ اول: لحاظ اطلاقى است که وجود مطلق است. هم به کتاب، موجود مى‌گويند، کتاب مادّى که نيم کيلو هم وزن دارد، هم به فرش، وجود مى‌گويند، هم به صور مثالى که در خواب مى‌بينيم، هم به عوالم بالا وجود مى‌گويند، هم به اعلى المراتب که نفس بارى باشد. به همه وجود مى‌گويند. اين وجود، وجود اطلاقى مى‌شود. اين همان معناى اشتراک معنوى وجود و وحدت حقيقى وجود است، وجود بالصرافه وجود است. که مرحوم آخوند هم تعبير مى‌آورند.

دوّم: لحاظ وجود بشرط شى‌ء است که همان وجودات محدود است. چه محدود عرضى، چه محدود طولى، فرق نمى‌کند.

سوم: يک لحاظ هم بشرط لا داريم که آن مقام هوهويّت است. مقام هوهويّت همان مقام تجرّد از هر تعيّن خارجى است. يعنى در آن مقام، تجرّديت محض است که آن مقام، مقام هوهويّت است.

مقام هوهويّت همان مقام عماء است

سؤال: پس فرق شد بين مقام هوهويّت و مقام عماء؟

جواب: نه، يکى است. مقام هوهويّت همان مقام عماءِ است، مقام عدم ظهور يعنى در آنجا، ديگر ظهورى نيست. در آنجا حقيقتى است که از آن حقيقت نمى‌شود صحبت کرد، نمى‌توان اشاره کرد و نمى‌توان خصوصيّت در او شمرد. چون خصوصيّت، در آنجا نيست، کيفيّت، در آنجا نيست، بلکه مکيّفِ کيف، و مکمّم کمّ، است. آن مُظهِر ظهورات است ولى اصل او، در آن؛ ظهور معنا ندارد. رزقنا الله انشاء الله.

طبق مبناى آخوند اگر حقيقت وجود بخواهد «به نفس حقيقت» تعيّن پيدا کند يا به لا بشرطى، بايد تعيّن پيدا کند

سؤال: لابشرط مقسمى و قسمى را مى‌شود تفکيک کرد؟ به اين معنا که در مقام عماء اصلًا لا بشرط و بشرط لا و شى‌ء لحاظ نمى‌شود؟

جواب: بله، همان را تعبير، بشرط لا مى‌کنند؛ بشرط عدم ظهور. بنابراين بر طبق مبناى مرحوم آخوند که قائل به مراتب تشکيکند اگر حقيقت وجود بخواهد «به نفس حقيقت» تعيّن پيدا کند يا به لا بشرطى، بايد تعيّن پيدا کند، يعنى همان حقيقتى که همه اشياء را در خارج مى‌گيرد. يعنى آن وجودى که همه اشياء را در خارج مى‌گيرد؛ هم مَظهر را و هم مُظهِر را و هم ظهور را، هم محدود را و هم حدّ را، و هم لاحدّ را و عبارت از نفس تعيّن اعيان خارجى است. اين لا بشرطى است که ما، در اينجا اخذ کرديم.

دوّم، سراغ مراتب وجود آمديم

دوّم، سراغ مراتب وجود آمديم. وجود، در مراتب خودش هم، داراى خصوصيّات مختلفى است. در مرتبه شديد، يک رتبه از وجود را به وجود مى‌آورد. در مرتبه ضعيف، رتبه ديگرى را به وجود مى‌آورد. البتّه علّت و منشأ، جعل است و اينها همه جنبه آيتى و حکايى از تشخّص را دارند و ما اينها را به عنوان امتياز مى‌توانيم قلمداد کنيم که اين رتبه، وسيله و علّتِ امتياز از ساير رتبه‌هاى ديگر است. همانطور که در ماهيّات هم همينطور است. ماهيّت زيد، علّت امتياز اين، از او است، ولى تشخّص چيز ديگرى است. يعنى تشخّص به واسطه ماهيّت نمى‌آيد. ماهيّت، موجب امتياز است؛ چطور اينکه خود ماهيّات از همديگر ممتاز هستند؛ ماهيّت غنم، از ماهيّت بقر، امتياز دارد، ماهيّت انسان، از ماهيّت حيوان، امتياز دارد؛ اينطور مى‌توانيم بگوئيم که: خود ماهيّاتى که ممتاز هستند موجب امتياز وجود مى‌شوند امّا آنچه که در مرتبه اوّل باعث شده است که اين وجود در خارج تشخّص پيدا کند، آن، جعل است، که جعل تعلق به اين محدوديّت گرفته است و به واسطه جعل، ماهيّت را انتزاع مى‌کنيم و اين، تأخّر رتبى، از اين موجود دارد.

نفس تغيّر در خود وجود را، جعل مى‌ناميم

سؤال: جعل يعنى همان ايجاد؟

جواب: بله.

سؤال: قبل از ايجاد يک محدوديّتى و يک اختلافى را در نظر مى‌گيرد و جعل مى‌کند. پس قبلش يک اختلافى هست؟

جواب: بله، اشکالى ندارد. لذا مى‌گوئيم خود ماهيّات با هم متخالف هستند. ولى علّتى که، باعث مى‌شود وجود تشخّص خارجى پيدا کند اين محدوديّت نيست، بلکه جعل است. البته وقتى تشخّص خارجى پيدا کرد، مى‌گوئيم داراى اين حدود و ثغور، است. قبل از تشخّص خارجى ماهيّتى نبوده که جاعل، آن ماهيّت را، به اين وجود بزند که آن علّت، براى تشخّص خارجى وجود بشود. نفس تغيّر، در خود وجود را، جعل مى‌ناميم. و خود آن تغيّر موجب کينونيّت او مى‌شود؛ به عبارت ديگر قابل اشاره مى‌شود، بعد اين ماهيّت را از آن انتزاع مى‌کنيم. [↑](#footnote-ref-1)
2. البتّه ميرزا غلامرضا کلهر از مير عماد بالاتر بوده است و به اعتقاد من، بالا دست، ندارد. يعنى من معتقد هستم تا حالا کسى مثل آن نيآمده است. ظاهراً از اطرف کرمانشاه بوده است. خيلى خط عجيبى دارد و به «يا على مددى» هم امضاء مى‌کرده است. خلاصه خيلى غير عادى بود. البته اينها همه ظهورات خدا است. [↑](#footnote-ref-2)
3. سؤال: قيد وجودى نداريم؟

جواب: پس ديگر قيدى نداريم.

سؤال: اين به لحاظ عالم اثبات مى‌شود نه به لحاظ عالم ثبوت، چون در عالم ثبوت يک چيز بيشتر نيست.

جواب: همان عالم ثبوت را اگر تصوّر کنيد، اين عالم ثبوت، مگر به صُور مختلف در نيامده است؟ عالم اثبات با ثبوت در اينجا فرق مى‌کند و منظور از ثبوت بايد ببينيم که چيست؟

در عالم ثبوت فقط يک حقيقت وجود داريم

در عالم ثبوت يک حقيقت وجود داريم که آن حقيقت وجود، همين است که مشاهده مى‌کنيم و مشاهده نمى‌کنيم؛ يعنى نصفش را بلکه يکهزارمش را مشاهده مى‌کنيم و نهصد و نود و نه را مشاهده نمى‌کنيم. به همه اينها حقيقت وجود مى‌گويند. شما از اين منزل يک اتاق بيشتر نمى‌بينيد ولى اين خانه اتاق‌هاى ديگر دارد، حال دارد، حياط دارد و دو تا اتاق آنطرف دارد، زيرزمين دارد، آشپزخانه و جاهاى ديگر دارد. اينکه شما، مشاهده نمى‌کنيد دليل نمى‌شود که اسم اين خانه، فقط به اين اتاق، اطلاق بشود و بر آن ديگرى نشود. به همه اين اتاق‌ها، منزل مى‌گويند از جمله اين اتاق. حالا بنده نمى‌بينم، نبينم، اين به ادارک من مربوط است و اين نقص به من مربوط است، به اطلاق اسم منزل، کارى ندارد. اسم منزل، بر همه اين محدوده اطلاق مى‌شود، من چشمم باز باشد ببينم، چرا نقص را به عهده اسم مى‌گذارم؟ وجود بارى تعالى، آيا جداى از اين قيود است؟ يعنى منفصل از اين قيود است يا معيّت دارد؟ اگر معيّت دارد پس اين قيود هم، خودش خداست.

سؤال: شدّت وجود، اين قيود را نمى‌گذارد؟ يقيناً و واقعاً نمى‌گذارد؟

جواب: نه، يک وقت نگذاشتن همان فرمايش اميرالمومنين عليه السلام است که حضرت مى‌فرمايد- در همين جا مرحوم نورى هم دارد- «توحيدهُ تمييزهُ من خلقه و حکم التمييز بينونَه صفهٍ، لا بينونه عزلهٍ»- صفت و عزلت را بايد تشخيص بدهيم.

اينکه خدا، لاحد است معنايش اين است که در حدّ نمى‌گنجد نه اينکه اين حد جزو آن نيست، دو مسأله است. يک وقت مى‌گوئيم صفت لا حدّى، با صفت محدوديّت، دو تا است. يک وقت مى‌گوئيم که اين محدود، منعزل از آن لاحد، است. اينکه شرک است. مثل بچّه‌اى که از شکم مادر در مى‌آيد و ربطى، ديگر به مادر ندارد، اين محدودها آمدند از خدا، جدا افتادند و براى خودشان يک عالمى را تشکيل داده‌اند، خود خدا هم در آنجا براى خودش عالمى تشکيل داده است. اسم آن عالَم خدا را، اعلى مراتب تشکيک مى‌گذاريم و در آنجا ديگر نه مَلَکى هست و نه فَلَکى هست و نه کلَکى هست و هيچ چيز در آنجا وجود ندارد؛ در اين عالمى که، بقيّه تشکيل داده‌اند، مَلک و فلک و زمين و سماء و جنّ و انس و امثال ذلک هست. که اين، خلاف و شرک است و قطعاً باطل است. در اينجا منظور اين است که آن وجود واجبى که وجود اطلاقى است آيا حدّ را هم، کنف خودش مى‌گيرد يا نمى‌گيرد؟ اگر گرفت پس همه را واجب الوجود مى‌گوئيم و اين را، آن وقت وجود اطلاقى مى‌گوئيم. امّا بنا بر فرض شما جناب علّامه، که مى‌فرمائيد آن وجود بشرط لايى، وجود اطلاقى است پس مظهر را نمى‌گيرد. شما خودتان بشرط لا گرفته‌ايد، وقتى که بشرط لا مى‌گيريد با مظهر کارى ندارد پس ما بايد لا بشرط بگيريم که از واجب الوجود و از اطلاقى بودن خودش، خارج نشويم.

سؤال: در اين صورت اطلاق، قيدش نمى‌شود؟

جواب: بله.

سؤال: در اين صورت اين تقاسيم، خود به خود، دامنش برچيده مى‌شود. چون بشرط شى‌ء را، برداشتيم و لا بشرط کرديم.

جواب: در مقام کثرت همه تقاسيم، به جاى خودش، محفوظ است. يعنى وقتى که من، نگاه به شما مى‌کنم تا وقتى که نگاه به شما مى‌کنم شما را آقاى نورى مى‌بينم و ايشان را جناب آقاى کرمى مى‌بينم، ايشان را آقاى طاهرى و امثال ذلک. امّا اگر شما را سوزاندند يا در اسيد آب کردند، جناب آقاى کرمى را هم همينطور و شيخ را هم همينطور، وقتى همه را يک کاسه کردند ديگر آنجا نه آقاى نورى وجود دارد نه جناب آقاى کرمى و نه بقيّه. الآن است که، من دارم مى‌بينم و الآن هم تقسيم درست است. اين را، براى تقريب، از نقطه نظر عملى مثال زدم و امّا از نقطه نظر واقعى اصلًا کارى به سوزاندن شما نداريم. چرا بسوزانيم يا در اسيد بيندازيم؟ همين الآن ما فرض مى‌کنيم شما اينطور هستيد، نه اينکه دست به کار بشويم. فرض مى‌کنيم الآن شما داراى يک وجود محدود و يک وجود اطلاقى هستيد. وجود محدود شما، به همين کيفيّتى است که منهاض از اين است و اين را ما مى‌بينيم، مشاهده مى‌کنيم و بالوجدان است ولى وجود اطلاقى شما، آن وجودى است که داخل در آن وجود بالصّرافه است و آن وجود بالصّرافه حدّ و مرزى ندارد.

سؤال: يعنى در حقيقت ما دو ديد را از هم منهاض مى‌کنيم؛ يکى وحدت وجود يکى کثرت وجود؟

جواب: بله، احسنت.

سؤال: بنابراين، فرق اعتقاد حضرتعالى با علامه، از ديد وحدت بود يا از ديد کثرت؟

جواب: مرحوم علّامه، چون وجود را بشرط لايى گرفتند ديگر نمى‌توانند اين بشرط لائيّت را تسرّىِ به بشرط شى‌ء بدهند. اگر بخواهند تسرّى بدهند همان لابشرط مى‌شود. اشکال من اينست که اگر لا بشرط است، ديگر بشرط لا نيست. شما اعلى مراتب تشکيک را بشرط لا مى‌گيريد و اسم آن را واجب الوجود مى‌گذاريد، پس بشرط شى‌ءها، اين وسط، چه مى‌شود؟ اگر آن بشرط لا، بشرط شى‌ء را، هم مى‌گيرد پس لا بشرط مى‌شود و ديگر بشرط لا نيست. [↑](#footnote-ref-3)
4. سؤال: اشکال آقا شيخ محمد حسين کمپانى هم همين بود که مرحوم علامه داشتند؟

جواب: بله، خود مرحوم علامه هم همين اشکال را دارند. يعنى بشرط لايى را، نمى‌توانند تسرّى به بشرط شيئى بدهند اين اشکال است. از حيث رتبه، مى‌توانيم تصوّر کنيم که مراتبى هست، مراتب حدّ و مراتب لاحدّ است، ولى از نقطه نظر خارج، يک حقيقتِ واحد، بيشتر نيست.

سؤال: يعنى در عالم اثبات تصوّر مى‌شود اما در عالم ثبوت نمى‌شود؟

جواب: بله، در ثبوت يکى بيشتر نيست. [↑](#footnote-ref-4)